مسئولیت متن و شکل بدوش نویسندهٔ مضمون میباشد، عقیدهٔ نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد.

فریبا آتش "صادق" ۲۰۱۸/۰۳/۰۱

نگذارید تا «امید» های ما بیچاره شوند

امروز صبح برایم از بخش روانی کلینیک اطفال زنگ آمد تا بخاطر مشکل روانی یک پسر یازده سالهٔ از افغانستان که پدر و مادرش زبان المانی بلد نیستند برای ترجمانی بروم. سر ساعت ده صبح به شفاخانه رسیدم. ابتدا باید پرسش های دوکتوران را برای مادر و پدر در میان می گذاشتم.

امید و فریبا آتش

پدر پسر مدت سه سال میشود که به کشور آلمان پناهنده شده و پس از قبولی خانم و پسر یکدانه اش را اجازه ورود به این کشور دادند. پسر به مکتب میرود اما در صنف سبب آزار دیگر اطفال گردیده، تمرکز فکری به درس هایش ندارد.نمونه های رسامی هایش را که بخاطر امتحان فکری اش اورده بودند همه از آتش بود، خانه های سوخته، درخت های آتش گرفته، آسمان دودی و مردمان سرگردان.

امید یازده ساله را از بخش عقلی و عصبی که در هایش همیشه بسته است آوردند. پسر با حال و با روحیه قوی و خیلی بی تفاوت داخل اتاق شد با دیدنش دلم میخواست از جا بلند شده در آغوش بکشم اش اما انتظار ماندم تا مشکل اش را بیشتر بدانم اما با آواز بلند گفتم امید جان سلام و دستم را پیش کردم اما امید به مادر نگریسته پرسید این کیست؟ مادر گفت آمده تا کمک ما کند، پس از پرسش های ابتدایی دوکتوران خواستند تا از او نقش اتش را در رسامی هایش بپرسم.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

امید چنین جوابداد: «ای آلمانی ها عجب احمق اند آیا نمی دادند که در وطن ما هر روز مردم در آتش میسوزد؟»
پرسیدم اما چرا تو همیشه اتش را رسامی میکنی؟
اشکهایش در چشمانش حلقه بست و گفت چون دیدم که یگانه دوست و رفیقم احمد در بین آتش سوخت و مه هیچ کمکش نتوانستم.
پرسیدم: در کجا؟
با عصبانیت به من نگریسته گفت:
«ما در مکروریان زندگی میکردیم و یکروز در مارکیت بودیم مه رفته بودم تا ترکاری بخرم صدای انفجار همه جا را لرزاند صاحب دکان مرا بزمین انداخت اما پارچه های بدن رفیقم احمد را دیدم من گریه میکردم و همه به من می گفتند تو یک مردی تو باید استقامت داشته باشی، تو باید نترسی، تو یک مردی. بلی من مرد خانواده ام بودم پدرم آمده بود المان مه و مادرم بودیم، مه مرد خانه بودم، آوردن سودای بازار همه و همه بدوش من بود، مکتب نمی رفتم چون به امید آمدن به آلمان بودیم، آنجا دوستان زیاد داشتم زمانیکه اینجا آمدم همه همچو یک طفل خورد و بی عقل با من بر خورد میکنند، بازی های که برایم بسیار خسته کن است میخواهند بازی کنم».
پرسیدم: چرا در درسهایت توجه نمیکنی؟
«گفت توجه دارم اما دلم میخواهد تا گپهای دلم را برای استاد بگویم وقتی گفته نمیتوانم دلتنگ میشوم سرم را به میز میزنم»

از او خواستم تا کنارم بنشیند آمد و بطرفم دید و پرسید بگو؟
من هم سر شوخی را همرایش گرفتم و همزمان خواستم گپهای دوکتوران را برایش انتقال بدهم که همه از تو خوش اند ، تو پسر بسیار با استعدادی هستی همه ترا دوست دارند اما از تو خواهشی دارند تا پسران را بد ماشی یاد ندهی

بلند خندیده گفت: «کل شان اوشتوک هستند مه بری شان یاد میتم تا از خود دفاع کردن را یاد بگیرند، بری شان بوکس یاد میدهم»
گفتم میگویند تو چند پسر را لت کردی؟
گفت: «ها چون احمق اند چون از خود دفاع کردن را یاد ندارند.»
همان بود که با یک اشاره بسوی دوکتوران من دیگر خود را از وظیفه ترجمان در قالب یک رفیق و دوست امید جا دادم برایش گفتم دیوانه اینجا جنگ نیست و تو حال پدرت را در کنار خود داری تو باید درس بخوانی تا یکروز بری هموطنانت کمک کنی متوجه شدم که کم کم مورد اعتمادش قرار میگیرم آنقدر صمیمی شدیم که دوکتوران با تعجب بسوی ما می نگریستند برایش وعده دادم که هفته یکبار بدیدنش میایم و هم گفتم یادت باشد که نام دیگر من «آتش» است آنقدر خندید که من در میان خنده هایش در دلم اشک می ریختم.
پرسیدم به چه ضرورت داری؟
گفت: تیلفون همراه، انترنت و تلویزیون.
ادامه داد در وطن مه دو موبایل داشتم، انترنت داشتم و در اتاقم تلویزیون برای خودم و بازی های همچو پلی استیشن داشتم و حال هیچکدام را ندارم.
خیلی دردناک بود برایم اما باز هم خواستم در نقشم موفق باشم تا بتوانم اعتمادش را از دست ندهم و برایش گفتم هفته یکبار میبرمت خانه ما انجا هم تلویزیون است، هم تیلفون و هم بازی های دلخواه ات
اما ارزو میبرم تا در وعده های که برای بهبود روانی یک طفل یازده ساله اما به زعم خودش یک مرد داده ام موفق شوم.
دوکتوران آنقدر از رفتارم به مثابه یک ترجمان نه بل به مثابه یک انسان بار بار سپاس نمودند.
زمانیکه از شفاخانه خارج شدم در راه با خود تا دلم بود گریستم حتی در جاییکه تنها میبودم می‌ایستادم و برای وطن و هزاران «امید» هموطنم با آواز بلند گریستم

پایان

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ